

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم وپر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Political

ادبی - سیاسی

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین - ۲۱ مارچ ۲۰۱۵

شنیدم، که از نُقره زد دیگران

عنوان مقاله مصراع اول این بیت خاقانی شیروانی ست:

شنیدم، که از نُقره زد دیگران
ز زر ساخت آلات خوان عُصری

خاقانی، که از شیروان یا شروان - آذربایجان کنونی - برخاسته است، از شعرای نامدار قرن ششم هجری ست. در شعر پایه بلند دارد؛ و خودش خود را حتی از اوستاد اوستادان شعر دری؛ عُصری بلخی، بالاتر میداند. گویند مردی از نامداران وقت، عُصری را برتر و ارجح از خاقانی دانسته بود، که باعث خشم و انزجار خاقانی گردید و در ردش قطعه مطول ذیل را سرود:

به تعریض گفتمی که خاقانیا چه خوش داشت نظم روان عصری
بلی؛ شاعری بود صاحب قبول ز ممدوح صاحبقران عصری
به معشوق نیکو و ممدوح نیک غزلگو شد و مدحخوان عصری
جز این طرز مدح و تراز^۱ غزل نکرده ز طبع امتحان عصری

^۱ - "تراز" یعنی "شبهه" کلمه دری ست، که معرب آن "طراز" است. بدین معنی، که اعراب "تراز" دری را به قانون تعریب خود "معرب" ساخته از آن "طراز" را استخراج کرده اند. پس استعمال کلمه "طراز" برای اعراب عیب نیست!!! برای ما دری زبانان مگر عیب است، که در زبان خود، "بدل" عربی را در جای اصل دری آن بگذاریم، چنان که در دیوان خاقانی کرده اند. از طرف دیگر "تراز" همان است، که در لغت دری "ترازو" هم دیده میشود!!!

شناسند افاضل که چون من نبود
 که این سحرکاری که من میکنم
 ز ده شیوه کان حلیت شاعری ست
 مرا شیوه خاص و تازه ست؛ و داشت
 نه تحقیق گفت و نه وعظ و نه زهد
 به دور کرم بخششی نیک دید
 به ده بیت صد بُدره و برده یافت
 شنیدیم که از نقـــره زد دیگدان
 اگر زنده ماندی در این دورِ بُخل
 نخوردی ز خوانهای این مردمان
 به بوی دو نان پیش دونان شدی
 ز تیر فلک تیغ چُستی نداشت
 زنی دور باش دو شاخی نداشت
 نبوده ست چون من گه نظم و نثر
 به نظم چو پروین و نثر چو نعش^۲
 ادیب و دبیر و مفسر نبود
 چنانک این عروس از درم خرم است
 دهـم مال و پس شاد باشم کنون
 به دانش بر، از عرش گر رفته بود
 به مدح و غزل دُرِ فشان عنصری
 نکردهی به سحر بیان عنصری
 به یک شیوه شد داستان عنصری
 همان شیوه باستان عنصری
 که حرفی ندانست ازان عنصری
 ز محمود کشورستان عنصری
 ز یک فتح هندوستان عنصری
 ز زر ساخت آلات خوان عنصری
 خسک ساختی دیگدان عنصری
 پریوار جز استخوان عنصری
 زدی بوسه چون پرنان عنصری
 چو من در نیام دهان عنصری
 چو من در سه شاخ بنان عنصری
 بزرگ آیت و خُرده دان عنصری
 نبود آفتاب جهان عنصری
 نه سبحان^۳ به عرف زبان عنصری
 به زر بود خرم روان عنصری
 سُتُدد زرّ و شد شادمان عنصری
 به دولت بر، از آسمان عنصری
 به دانش توان عنصری شد، ولیک
 به دولت شدن چون توان عنصری؟

خاقانی در تمام این قطعه طولانی، خود را با تبختر و غرور خاص خودش بر عنصری ترجیح میدهد، در دو بیت آخر اما اقرار میدارد:
 که عنصری به دانش از عرش هم بالاتر رفته بود و دولتش آسمان را میخراشید؛ و با وجودی که میتوان دانش عنصری را فراگرفت، هرگز ممکن نیست، که به ثروت و دارائی و مال و منال از عنصری پیشی گرفت.

^۲ - "پروین" ستاره مشهور و "نعش" مراد از "بنات النعش" است، که به حساب نجوم قدیم، هفت ستاره اند و در زبان دری به "هفت برادران" شهرت دارند.
^۳ - "سبحان" شاعر و خطیب معروف عرب در زمان خلافت معاویه.

جالب است، که خاقانی "دولت" را در معنای "ثروت و مُکنت" استعمال میکند، و این عین تداول دری عامیانه کابلی ما ست، چنان که در ترکیب "دولتمند" به صراحت دیده میشود. در قطعه بالا ترکیب "دو نان" و "دونان" را میبینیم، که اولی در معنای "دو دانه نان" و دومی جمع "دون" است، که در معنای "پست" و "حقیر" و "ذلیل" است. شاید استاد ضیاء قاریزاده ما در قطعه معروف "بابه خارکش" خود، که گوید

ز بار خار ازان شانه اش نشد خالی

که بار مَنّت دونان، پی دو نان نکشد

این ترکیب تجنّیسی را از خاقانی اقتباس کرده باشد؛ و یا هم از شاعری دگر قبل از خود. مگر دور از احتمال هم نیست، که این ترکیب لطیف بدون وقوف از دیگران، به رسم "توارد" برای استاد قاریزاده الهام شده باشد!!!

چنان که رفت، خاقانی با وجود عظمت و مرتبت شعری و شاعریش و فضل و کمالی، که فراهم کرده بود، فردی بود خیلی از خود راضی، خودخواه و خودستا. در قطعه دیگری باز در وصف فضل و کمال و منزلت خود، این طور خود را بر رودکی و عنصری ارجحیت میدهد:

شاعرِ مُفلق^۴ منم، خوان معانی مراست

ریزه خور خوان من، عنصری و رودکی

خاقانی در خودستائی همیشه باصطلاح چنه میزند و با بزرگترین شعرای روزگار کله میجنباند. ببینید، که او عنصری و رودکی را که هر دو استادان شعر دری میباشند و سمّت استادی بر تمام شاعران مُعاصر و بعد از خود را دارند، به حیث "ریزه خوار خوان" خود کم میزند. صرف نظر ازین که این ادعاء از نگاه فضل شعر و شاعری بی اساس است، منطقتش هم میلنگد. رودکی حدوداً سه قرن و عنصری حدوداً دو قرن پیش از خاقانی بوده اند، چه منطقی میتواند قبول کند، که این دو شاعر بزرگوار "متقدم"، "ریزه خوار" دسترخوان خاقانی "متأخر" قلمداد کردند - ولو که باللفظ هم مد نظر گرفته نشود؟؟؟

این نقل قول و تقبل زحمت آوردن آن قطعه مطول و ثقیل خاقانی مگر محض از روی تفنن شعری و ادبی نبوده است، بلکه مراد ازین ذکر طویل و عریض، همان بیت

شنیدم که از نقــــره زد دیگدان

ز زر ساخت آلات خوان عنصری

^۴ - "مفلق" بر وزن "مهلک و مطرب و مجرم و مرشد" کلمه عربی و در معنای "خوشکلام" و "شیرین بیان".

خاقانی ست، که در ذیل آن را از نگاهی دیگر باز میکنم:

همان قسمی که معروف است، عنصری بلخی، ملک الشعراء و امیر شاعران دربار سلطان نامور خراسان، محمود غزنوی بود، که گویند بر چارصد شاعر دربار محمودی حکم میچلانند و همه طوعاً و کرهاً از او مطابعت و مطاوعت میکردند. آرگاه و بارگاهی را، که عنصری از برکت طبع کم نظیر و کلام دلپذیر خود و از برکت خلعت و صلت محمود اندوخته بود، زبازد روزگار است و شمه اش را خاقانی در بیت بالا ترسیم کرده است:

تجمل دم و دستگاه عنصری در حدی بود، که آلات آشپزخانه خود را از نقره درست کرده بود؛ و ادوات دسترخوان؛ چون پیاله و چاینک و بشقاب و کاسه و غوری و گیلان و قاشق و چمچه و چی و چی و چی دگر را از طلا فراهم آورده. عجب است، که عنصری در سفرهای محمود غزنوی به هندوستان، مُدام در رکاب وی میبود، و عجیبتر اینکه آلات زرین و سیمین طَبخ و خورد و نوش خود را هم بر بُختیانِ عریق - اشتران کوهپیکر دوکوهانه بلخی - بار کرده با خود میبرد. گویا او عادت کرده بود، که در حضر و سفر، از تجمل و تعیش برخوردار باشد و زندگانی بسیار لوکس و پر زرق و برق را هیچ گاه از نظر دور ندارد.

اما این همه طلا و نقره و دُر و گوهری را، که محمود به عنصری میبخشید، از کجا می آمد؛ و جان مسأله در همینجاست و هدف از نوشتن این مقالت هم، شرح همین داستان است:

در صنف هشتم لیسه جلیل حبیبیه قدیم - که در جوار مقبره تیمورشاه درانی و در لب دریای کابل و در کنار پل باغ عمومی قرار داشت - معلمی داشتیم به نام "یونس خان"، که انسانی بود سخت موثّر؛ و در پوستی بالا در وزارت معارف وقت ایفای وظیفه میکرد. او مضمون هندسه را برای ما تدریس میکرد و بسیار زیبا و با کیف خاص هم تدریس میکرد. او شخصی بود، نقاد و سخنور و تندزبان و سر فلک هم ری نمیزد. از زبان او چند بار در مورد محمود غزنوی شنیده بودم، که با طنزی آمیخته با تمسخر چنین میگفت:

«هر وقتی که محمود غزنوی مفلس میشد، سفری به سوی هندوستان میکرد و تمام دار و ندار هندوان بیچاره را به تاراج برده با خود به غزنی می آورد...» (نقل به مفهوم)

یاد آن استاد گرامی ما عزیز باد، که با عبارتی بسیار ساده، اصل مطلب و کنه لشکرکشهای محمود را به هندوستان تشریح میکرد.

بگویند، که محمود با این سفرها، دین اسلام را گسترش داد و مُمد دین بود و از طرف خلیفه عباسی و امیرالمؤمنین، لقب "یمین الدوله" و "امین المله" یافت!!! بگویند، اما این از جمله سخنانی ست، که بادش میبرد؛ و کاش چنین نمیکرد، تا گوش ما افغانان امروز از دَرک زخم ناسور پاکستان آرام میبود!!!

هدف از سفرهای محمود غزنوی، کشورکشائی و به غارت بردن ثروت و ماحصل دسترنج و کدّ یمین رنجبران و زحمتکشان بود؛ چنان که رسم همان زمان و زمانه های بعدی تا مغز استعمار و تا همین اکنون هم هست. جنگهای تجاوزکارانه همیشه به منظور سرکوب دیگران و غصب مال و منال و مایملک مردمان بی دفاع صورت گرفته است، که در هیچ زمانی بحق و مُجاب نبوده، مذموم و مردود بوده است!!!

از خیرات سر تاراجهای بی امان سلطان محمود بود، که شاعران دربارش به تجمل مینشستند، از جامهای زرین باده ناب میخوردند و یا از طبقهای سیمین لقمه میزدند، که زهر و زقومشان بوده بادا!!! آمین

این مقاله را به تقریب حلول نوروز مینگارم و قصداً موضوع را همین طور انتخاب کردم، تا از رنج بیکران زحمتکشان در تمام ادوار تا به امروز یادی کرده و هشدار می دهم.

سالِ نوِ رنجبران مبارک!!!

زنده باد افغانستان!!!

تل دوی استقلال!!!

(نقل اشعار خاقانی با استفاده از دیوانش، که به اهتمام داکتر ضیاء الدین سجادی در انتشارات زوآر تهران طبع گردیده است و چاپ سوم آن در سال ۱۳۶۸ در دسترس من قرار دارد.)